درس ششصد و نود و ششم

عرض خاص بودن صورت نوعیه، طبق کلام مرحوم آخوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم[1]

---

[1]. **فرق «باسمه تعالی» با «بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم» (ت)**

وقتی که گاهی با پدرمان بودیم به این مسائل و اینها طور دیگری نگاه می‌کردیم و آن‌وقت در همان عالم خودمان مقایسه می‌کردیم یعنی برای ما شرکت در این‌گونه مجالس خیلی مفید بود. انسان بدون تکلم هم می‌تواند خیلی چیزها را بفهمد، بدون توضیح هم می‌تواند ادراک کند! در یکی از همین مجالس بود که باز در همان‌جا تشکیل شده بود، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اعلامیه داده بودند و یکی از افرادی که آنجا بود می‌گفت: چرا شما روی اعلامیهٔ خودتان «بسم الله» نوشتید؟! این خیلی عجیب است! مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است که چطور یک نفر به این مسئله اعتراض می‌کند و می‌گوید: چرا «بسم الله» نوشته شده است؟! نباید «بسم الله» نوشته شود، به‌بهانهٔ اینکه حالا یک وقت هتک و اهانت می‌شود و زیر پا انداخته می‌شود. از طرف دیگر یک نفر درمقابل اصرار دارد بر اینکه «بسم الله» باید منتشر بشود و اعلام بشود و پخش بشود! این ناشی از چه قضیه‌ای است؟! چطور می‌شود این مسئله را ریشه‌یابی کرد و به این نتیجه رسید که چه علتی می‌تواند داشته باشد که برای عدم انتشارش، دلیلِ اهانت و هتک حرمت آورده بشود؟!

برای این است که اصلاً در قلب او «بسم الله» نیست! در قلبش «بسم الله» نیست منتها از نظر ظاهر چون نمی‌تواند برای این توجیه داشته باشد، به اهانت و هتک حرمت و آن کیفیت می‌چسباند! آن [شخص دیگر] وجودش را «بسم الله» گرفته است و نمی‌تواند اخفاء و کتمان کند و می‌خواهد این پخش بشود و انتشار پیدا کند و این نور همه‌جا را بگیرد. آن یکی می‌خواهد اخفاء و مخفی کند و بعد به‌دنبال دلیلش می‌گردد! حالا اگر اهانت هم نبود دنبال یک چیز دیگر می‌گشت و برای این مسئله آن [دلیل] را می‌آورد اما او نه، دائماً می‌خواهد اسم محبوب پخش بشود، و این اسم منتشر بشود تا همه ببینند؛ یهودی، ارمنی، نصرانی، مسیحی و مسلمان؛ شیعه و سنّی به او توجه کنند و به آن سمت بروند!

صحبت به اینجا رسید که بنابر فرمایش مرحوم آخوند صورت نوعیه دارای حقیقت جوهریه نیست بلکه صرفاً یک عرض خاصی است؛ عرض خاصِّ لازم که این بر آن عرضِ عامِ لازم دیگر عارض می‌شود و از انضمام این دو به یکدیگر، یک حقیقت نوعیه‌ای تشکل پیدا می‌کند. اشکالی که به نظر می‌رسید که بر این مسئله وارد است این است که صورت نوعیه در اشیاء خارجی متفاوت است و در بعضی از چیزها مثل همین صورت نوعیهٔ اشیاء و

شما که بالای نامه «باسمه تعالی» می‌نویسید، کسی که به این نگاه می‌کند آیا همان حالی برایش پیدا می‌شود که در بِسم الله الرَّحمَن الرَّحیم هست؟! آیا هردو یکی است؟! فرض کنید که نامه یا کتابی را باز می‌کنید و بالای آن نوشته «باسمه تعالی» و بعد مطلب کتاب و نامه و هر چیز دیگر شروع می‌شود، تا چشمتان به «باسمه تعالی» می‌افتد بالأخره یک تفکر و ذهنیتی برای انسان حاصل می‌شود، آیا ذهنیت همان است که با نگاه کردن به بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم پیدا می‌شود یا فرق می‌کند؟! این همان است که منظور نظر بزرگان است! این است که وقتی در نامه اسم الله می‌آید، یک حساب دیگری برایش باز می‌شود؛ هم نسبت به خود نامه، هم نسبت به خواننده، هم نسبت به خود نویسنده و مطالبی را که می‌خواهد بگوید و هم نسبت به خواننده که می‌خواهد این را بخواند!

فرض کنید اصلاً «باسمه تعالی» هم نباشد، حالا آن باز یک ضمیری دارد که بخواهد به او برگردد ولی [در مورد «بسم الله»] انسان می‌بیند که در ورود به مطلب یک حال‌وهوا و یک فضای دیگری برای انسان ایجاد می‌شود که در آن فضا مطالب را تلقی و دریافت می‌کند و به مقتضای آن فضا در نگرشش تأثیر می‌گذارد! اینها همه چیزهایی بوده است که بزرگان به آن توجه و دقت داشتند و بی‌جهت هم نبوده است یعنی حسابی در کار بوده است.

جمادات و امثال‌ذلک دارای یک خصوصیتی است و شما می‌توانید یک تصوری کنید از اینکه صورت نوعیه در اینجا یک امر مجرد خارجی نیست که صانع و فاعل، آن صورت نوعیه را از آنجا برداشته باشد و در آنجا به انضمام ماده، اتحاد و ترکیب مزجی اتحادی ـ حالا هرچه هست ـ انجام داده باشد که هردو جوهر هستند؛ هم ماده جوهر است و هم صورت نوعیه جوهر است و به‌واسطهٔ انضمام این دو جوهر، یک نوعی در خارج پدید می‌آید.

حالا در مورد اشیاءِ دیگر ممکن است بتوانیم بگوییم که مثلاً در حجریت، خود حجریت صورت نوعیه را از جای دیگر نیاورده است یعنی همان مادهٔ حجر وقتی که به‌واسطهٔ فعلِ فاعل و تأثیر علت تشکل پیدا می‌کند، آن اعمالی که فاعل یا صانع ـ هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید ـ در آن جهت تسبیبی و عِلّی می‌کند، حقیقتی که متولد می‌شود و این به آن صورت درمی‌آید، اسم آن را صورت نوعیه می‌گذاریم. درست مثل کمیّتی که بر یک جسم تعلیمی یا طبیعی عارض می‌شود و به‌واسطهٔ این

تغییر و تبدل و شکلی که در وضع این ماده به‌وجود می‌آید، این کمیّت هم متولد می‌شود ولی کمیّت خودش فی‌حدّنفسه چیزی نیست تا عارض بشود.

نفس تحقق یک شیء، دارای اقتضاء ظرفیت و مظروفیت

وقتی یک ماده‌ای که در دست شما هست و این ماده را با حرکات دست به شکل خاص درمی‌آورید، در واقع کمّی را به این اضافه نمی‌کنید بلکه هر تصرفی که در اینجا می‌کنید، تصرف در خود ماده است و به‌واسطهٔ تصرف در ماده، کم خودش به‌وجود می‌آید و انتزاع می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. شما بخواهید یا نخواهید ظهور پیدا می‌کند و اصلاً به فکر و ارادهٔ شما تعلق ندارد. حتی شما در خواب هم این ماده را بکشید، تبدیل به یک خطوط یا شکلی خواهد شد و هرکدام از این اَشکال برای خود کمّ خاصّ خود را دارد؛ یکی مثلث، یکی مربع، یکی دایره و یکی ذوزنقه می‌شود و این این‌طور نیست که از جایی آمده باشد بلکه تصرف در خود ماده و در خود این شیء است که کم را ایجاد می‌کند و کم از جایی نیامده است.

لذا اینکه می‌گویند: إذا وُجِدَ، وُجِدَ فی موضوعٍ

به‌خاطر همین است! شما این را از جایی نیاوردید که به این بچسبانید و بعد اسم آن را کم، کیف، جِدِه و امثال‌ذلک بگذارید. نفس تحقق یک شیء اقتضای ظرفیت و مظروفیت می‌کند! مکان برای ما از جایی نیامده است که شما یک شیئی را در یک مکان بگذارید و بعد اسم این را ظرف و اسم آن را مظروف بگذارید. وقتی که شما در این اتاق قرار گرفتید، این اتاق ظرف برای شما می‌شود. این اتاق که در این مدرسه قرار گرفت این مدرسه ظرف برای اتاق می‌شود. این مدرسه که در این مکان قرار گرفت شهر و بلدهٔ قم ظرف این مدرسه می‌شود و همین‌طور هَلُمَّ جَرّا!

نفس وجود شیء مولّد زمان

ما مکان و زمان نداریم بلکه خود نفس وجود شیء مولّد زمان است که البته این بحث زمان را بعد در مبحث خودش می‌گوییم که اصلاً به‌طورکلی در بحث حرکت و زمان و مکان، آیا این مقوله وجود خارجی دارد یا از عوارض انتزاعی آن شیء و تعیّن خارج است. فلذا می‌بینیم که خود ظرفیت فی‌حدّنفسه خود شیء نیست بلکه بسته به آن

مظروفی است که به اعتبار آن مظروف، آن ظرفیت هم تشکل پیدا می‌کند. اگر من در اینجا نیایم، این اتاق ظرف نخواهد بود و اتاق اتاق است. چه موقعی اسم اتاق را ظرف یا مکان می‌گذارید؟! وقتی که یک مظروفی در آن باشد و در قیاس با آن جوانب و جهات ستّه است که یک امری در اینجا خودبه‌خود تولید خواهد شد و به آن ظرف و مکان و امثال‌ذلک می‌گویند.

در صور نوعیه‌ای که مربوط به اشیاء است مسئله از این قبیل است، کارخانه و مَعمَل وقتی که می‌خواهد کاغذ درست کند هیچ‌وقت آن ماده و آن چیزی که از چوب گرفته شده که دارای خصوصیت خاصی است ـ صورت نوعیهٔ قرطاسیه ـ را از جایی دیگر نیاورده است که یک منبع و مخزنی داشته باشد که از آن بردارد و به این مادهٔ چوبی که حالا می‌خواهد تبدیل به کاغذ بشود بچسباند و بعد این صورت نوعیه به این کیفیت دربیاید! همین‌که می‌آید و آن ماده را در تغییر و تحولات شیمیایی خودش، در یک موقعیتی قرار می‌دهد که خواهی‌نخواهی تبدیل به این شکلی می‌شود که شما الآن می‌بینید که

رنگش سفید است و کاغذش این‌طور است و به این کیفیت است، همین خودش صورت نوعیه‌ای است که متولد از این فعل و انفعالات این مَعمَل نسبت به این ماده خواهد بود.

نسبت به این قضیه کلام مرحوم آخوند صحیح است و ما در اینجا نسبت به این قضیه اعتراضی نداریم. البته عرض کردم صرف‌نظر از آن مسئله‌ای است که خیلی عمیق‌تر و دقیق‌تر در باب ترتب صور نوعیه هست ـ که در آنجا گفتیم که ماده نیست، حالا ما به آن فصل کاری نداریم و به آن مطلب نرسیدیم بلکه می‌خواهیم در این مرتبه تأمل کنیم ـ اشکال در اینجاست که فقط صور نوعیه مربوط به جمادات نیست، یکی از صور نوعیه‌ای که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند مربوط به انسان، حیوان، جن، موجودات حیّ ریز، درشت، جاندار و اینها است، آیا آنها روح و نفس ندارند؟! آیا فقط صورت نوعیهٔ انسان است که جسمانية الحدوث و روحانية البقاء است؟! آیا آنها این‌طور نیستند؟! نه، نسبت به آنها هم مطلب همین‌طور است و در آنها هم مسئله به

همین شکل خواهد بود.

بنابراین یک طیف عظیمی از صور نوعیه داریم که اینها نمی‌توانند در تحت این قائله قرار بگیرند. صور نوعیه‌ای که مربوط به جمادات و امثال‌ذلک است لو سلّم، می‌توانیم بگوییم که حکم عرض خاص لازم را دارد که عارض بر عرض عام لازم می‌شود و از انضمام این دو، آن نوع خارج در اینجا تحقق پیدا می‌کند. ولی در مورد آن صور نوعیه‌ای که صورت، خودش جنبهٔ نفسی و جوهری دارد چه می‌فرمایید؟! در جایی که صورت نوعیه جنبهٔ جوهری دارد بالآخره این جوهریت را به‌واسطهٔ تعلق آن به غیر که شما از او تعبیر به وجود لِغیره می‌کنید ازدست می‌دهد و تبدیل به یک صورت نوعیه مانند جمادات می‌شود یااینکه همراه با وجود لِغیره حافظ آن وجود لِنفسه و آن حقیقت جوهریهٔ خودش است و هرجا که برود حقیقت جوهریه همراه خودش است و نمی‌تواند یک روز این لباس را از تن خود بکند؟! بنابراین در این مورد، نقض وارد است که در بسیاری از موارد صورت نوعیه داریم، چرا در اینجا نباید جنس از آن جوهر انتزاع بشود و بلکه باید از

ماده انتزاع بشود درحالی‌که صورت نوعیه هم خودش جوهر است؟! اگر شما جنس را به‌واسطهٔ جوهریت ماده انتزاع می‌کنید خب صورت هم جوهر است، شما می‌فرمایید: صورت نوعیه در اینجا به‌خاطر وجود لِغیره خود، لحاظ جنبهٔ جوهریت نمی‌شود. می‌گوییم: لحاظ نشود، نشود، هست یا نیست؟! شما به‌جای این صورت جوهریهٔ نفس ناطقه، صورت نوعیهٔ دیگری به ما نشان بدهید که آن جوهر نباشد، روی چشممان می‌گذاریم ولی وقتی که شما در انسان و حیوان و اقسام همهٔ اینها که دارای حقیقت نفس جوهری هستند نمی‌توانید این حرف را بزنید بنابراین چگونه می‌گویید که جنس فقط از ماده اخذ می‌شود به‌خاطر اینکه صورت نوعیه یک عرض لازم خاص است و آن جوهر نیست و احتیاج به موضوع دارد و خودش موضوع ندارد؟! در اینجا این نقض وارد است.

اشکال دیگری که در اینجا وارد است و به‌طورکلی به‌واسطهٔ آن اشکال دیگر زمینه برای این اشکالی که عرض شد باقی نمی‌ماند ...، یعنی در

اینجا اشکال مهم‌تر است که باید به داد آن رسید نه این اشکالی که الآن عرض کردم. با آن اشکال، کلام مرحوم آخوند از یک نقطه‌نظر تقویت می‌شود ولکن باز در جای دیگری در آن حقیقت مسئله گیر می‌افتیم! آن اشکال این است که شما صورت نوعیهٔ جسم انسان را همان نفس ناطقه قرار دادید که در جنبهٔ تعلقش به بدن دارای حقیقت جوهریه و یک حقیقت مستقله است، اینکه صورت نوعیهٔ جسم نیست! صورت نوعیهٔ جسم، نفس ناطقه نیست! صورت نوعیهٔ هرّه، نفس آن خصوصیت حیوانیت به آن شکل خاص نیست! صورت نوعیهٔ اسد، آن نفس متعلق به او که جوهر است و دارای یک حقیقت مجرد است منتها در مرتبهٔ تجرد، مرتبهٔ خاص خودش را دارد نیست! بحث ما راجع به صورت نوعیهٔ جسم است، صورت نوعیهٔ جسم عبارت از همان لحمیت، شعریت، عظمیت و امثال‌ذلک است. این صورت، صورت نوعیه است، چه ربطی به نفس ناطقه دارد؟! نفس ناطقه چه باشد چه نباشد این، صورت نوعیهٔ خودش را دارد. مگر مرده که روح از بدنش جدا می‌شود و به‌واسطهٔ جدا شدن روح از

بدن، بدن هم متلاشی می‌شود و پودر می‌شود و هوا می‌رود؟! نه، بدن میت سال‌های سال در اینجا می‌افتد درحالی‌که روح از بدن مفارقت کرده و در مستقرّ خودش رفته است و به همان حقیقت جوهری خودش باقی مانده است. اگر بگوییم: جوهر است، باقی مانده و اگر نگوییم: جوهر است، در همان عالم خودش هست.

این بدن که شما برای آن ماده قرار دادید و آن حیثیت اشتراک جنسیت را از این بدن کردید و بعد به‌واسطهٔ نفس ناطقه او را از بقیهٔ انواع جدا کردید، آن نفس ناطقه چه ارتباطی با صورت نوعیهٔ این بدن دارد؟ این صورت نوعیه صورت لحم است، شما اگر یک مرده‌ای را با چاقو [گوشتش را ببرید] و یک کیلو از گوشتش را اینجا آویزان کنید، شاید طرف با گوشت گوسفند فرقی نگذارد، آن آنجا است و این‌هم اینجا است. آیا نشنیده‌اید که این آدم‌خوارها در جزایر آدم‌ها را می‌خورند؟! اینها را نقل می‌کنند. آدم‌خوار که خیلی زیاد است حالا کیفیتش فرق می‌کند!! این صورت نوعیه‌ای که الآن در اینجا

هست، این صورت نوعی که نفس ناطقه مربوط به یک حقیقت عالی و راقی می‌شود که آن حقیقت عالی و راقی ـ حالا جوهر هست یا نیست ـ هیچ ارتباطی با بدن ندارد و فقط به‌واسطهٔ تکامل چند صباحی بین او و این بدن اقتران ایجاد شده است که خود او رشد کند والاّ این بدن نباشد بدن مثالی دارد، آن نباشد بدن ملکوتی دارد، آن نباشد فقط نقش لاهوتی دارد، آن نباشد به عالم بالاتر می‌رود و تبدیل به معنا می‌شود و آن نباشد اصلاً تبدیل به نور می‌شود و صورت نوریه می‌شود که اصلاً نه ربطی، نه بدنی، نه عظمی و نه لحمی، هیچ [ندارد]! حالا چه شما آن را جسمانیةُ الحدوث و روحانیةُ البقاء بدانید یااینکه نه، از اول آن را روحانیةُ الحدوث و روحانیةُ البقاء بدانید، آن مسئلهٔ دیگری است.

صحبت در این است که بنابر مبنای خودتان این خصوصیت و این صورت نوعیه‌ای که الآن برای عَلَقه پیدا شده است، در اینجا نفس ناطقه به آن تعلق نگرفته است بلکه در اینجا یک شکل و شمایل و خصوصیات فیزیکی و شیمیایی خاصی تحقق پیدا کرده است که این الآن شبیه به این شده است و بعد

که تبدیل به مضغه می‌شود، باز در اینجا نفس ناطقه‌ای وجود ندارد. لذا فرض کنید اگر سقط بشود، دیهٔ او به‌اندازهٔ خودش است و به‌اندازهٔ نفس ناطقه نیست و همین‌طور هَلُمَّ جَرّا! هرچه این جلوتر می‌آید، آن صورت نوعیه تفاوت پیدا می‌کند.

بله، ما می‌توانیم بگوییم: به‌خاطر آن تأثیر و تأثراتی که آن روح می‌تواند بر این بگذارد تغییر پیدا می‌کند ولی صحبت در همان صورتی است که ما در خارج می‌توانیم ببینیم، به نفس ناطقه چه مربوط است؟! این الآن مضغه است، مضغه نفس ناطقه ندارد! علقه نفس ناطقه ندارد! ﴿فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا﴾[1] نفس ناطقه ندارد! آن صورت نوعیه‌ای که باید خود این ماده را به نوعی از انواع برگرداند ارتباط به نفس ناطقه ندارد. نفس ناطقه فقط نظام می‌دهد و آن را از سکون درمی‌آورد و به حرکت و تلاش می‌اندازد. وقتی که ارتباط آن نفس ناطقه سلب شد، در اینجا بوار حاصل می‌شود و هلاکت

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم.»

پیدا می‌شود و آن از ادامهٔ سیر جوهری ـ بنابر اصطلاح متداول ـ باز می‌ماند. فقط همین.

خب فرض کنید همین کار را رحم مادر انجام می‌دهد و اگر خون و بند ناف هم قطع بشود، آن‌هم از حرکت باز می‌ماند. اگر یک جنینی را در آزمایشگاه در دستگاه بگذارند و آن لولهٔ رساندن تغذیه به او را قطع کنند، در آن همین [مسئله] پیدا می‌شود و این دیگر کاری انجام نمی‌دهد. صورت نوعیه، صورت نوعیهٔ نوع‌ساز است یعنی این امر متشخص و متعیّن خارجی را از سایر انواع و از سایر مواد جدا می‌کند و شما این جداکردن را نوعٌ مِنَ الأنواع و تشخّصٌ مِنَ التشخّصات و نوعٌ منَ الوجود می‌گویید. پس نفس ناطقه أمرٌ وَ صورةُ النوعية فی الأجسام أمرٌ آخر، این چه ربطی به این دارد؟! اصلاً چه ربطی دارد که شما قضیه را این‌طور مطرح می‌کنید؟! این اشکال اصلاً از اصل منتفی است. دیگر اشکال در اینجا وجود ندارد که شما بخواهید [این را] بگویید.

اگر همان حرف اولتان را می‌گفتید خوب بود یعنی نقضی که اینها به نفس ناطقه کردند اصلاً وارد

نیست به‌خاطر اینکه صورت نوعیه در انسان همان شکل و شمایلی است که الآن دارید می‌بینید و آن روح و حقیقت انسان أمرٌ آخر فی عالم الآخر و فی وادٍ آخر! هیچ ارتباطی به این ندارد. دلیل این است که همین آقا می‌افتد و می‌میرد، بدنش متلاشی نشده و آن لحمش به‌جای خودش هست درحالی‌که روحش در همان جایگاه خودش در عالم برزخ یا مثال یا هرچه هست، رفته است و در آنجا به همان حقیقت جوهری خودش زندگی می‌کند و بعد تبدیل به بدن مثالی می‌شود. این نفس تبدیل به بدن مثالی می‌شود و در اینجا بدن مثالی دارد، البته اشکال زیاد است؛ اقتران بدن مثالی با بدن مادی اشکال دیگری است که بر اینجا وارد است و دیگر خودتان بروید مراجعه کنید و راجع به آن [تحقیق کنید چون] دیگر مبحث [به آن سمت] کشیده می‌شود.

مرحوم آخوند به نکته‌ای که در این قضیه‌ای که در اینجا هست توجه نکردند که آن نقضی که ناقض دارد این را نقض می‌کند، اصلاً بر این نقض وارد نیست! همان مطلب ایشان که فرمودند: صورت

نوعیه عرض لازم و خاص است، این صورت نوعیه خودش حرف خوبی است لذا ما در حیوانات هم مثل جمادات و سایر و امثال‌ذلک می‌توانیم همین قاعده را سریان بدهیم. همان‌طوری‌که در شجر این صورت نوعیه همان خاصیت و خصوصیتی است که او را ممتاز می‌کند و از تبدل ماده زاییده و متولد می‌شود، در انسان، غنم، بقر و جن هم همین‌طور است و در هرچه که جنبهٔ مادی دارد ـ چه مادهٔ ثقیل و چه مادهٔ خفیف ـ مسئله به همین کیفیت است.

عدم ارتباط نفس ناطقه به صورت نوعیهٔ بدنی

پس نفس ناطقه یک امر دیگری است که هیچ ارتباطی به صورت نوعیهٔ بدنی ندارد و این صورت نوعیهٔ بدنی معلول علل و عوامل فیزیکی و شیمیایی خاصّ خودش است و اصلاً به نفس ناطقه هم کاری ندارد. بچه در شکم و رحم مادر آن غذا را بخورد، بچه‌اش به این شکل درمی‌آید، به نفس ناطقه مربوط نیست! اگر این غذا را بخورد، این‌طور درمی‌آید، ترشی بخورد بچه به آن شکل درمی‌آید، چیز دیگری بخورد بچه به آن شکل درمی‌آید و یا اگر بترسد آن‌طور می‌شود، خلاصه به وضعیت و کیفیتی

درمی‌آید.

صورت نوعیه متولد تغییر و تبدلات شیمیایی

عدم دخالت نفس ناطقه در ایجاد صورت نوعیه

قضیه‌ای راجع به حضرت موسی و پدرزنش حضرت شعیب که ده دوازده‌تا دختر داشت نقل می‌کنند: او رفت دختر شعیب را گرفت و در روایت داریم مثل اینکه قرار شد که هرچه گوسفندها بزایند، اگر ابلق بودند برای حضرت موسی باشد و اگر ابلق نبودند برای شعیب باشد. او رفت و آن موقعی که این گوسفندها می‌خواستند شیطانی کنند، یک لباس ابلق درست کرد و تمام این بچه‌ها ابلق درآمدند![1] حضرت شعیب با آن پیغمبری‌اش در اینجا از این داماد روی دست خورد!! خلاصه بعضی دامادها این‌طوری هستند و دیگر خیلی زرنگ هستند، می‌گوید: می‌خواهی از من مهر بگیری؟!

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد *** که چند سال به جان خدمت شعیب کند[2]

هشت سال می‌خواهی ما را نگه داری؟! ما هم اینجا سر گوسفندها تلافی می‌کنیم!!

---

[1] . تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۲۵.

[2] . دیوان حافظ(قزوینی)، غزل ۱۸۸.

این به یک سلسلهٔ مسائل فیزیکی و شیمیایی مربوط می‌شود و صورت نوعیه متولد تغییر و تبدلات شیمیایی است و نفس ناطقه در ایجاد صورت نوعیه نقشی ندارد مگر از نظر اداره و تدبیر که آن یک مطلب دیگر است. بله، از نظر تدبیر و تنظیم و اداره، آن نفس ناطقه دلالت دارد.

بنابراین اشکال مرحوم آخوند نسبت به آنها که چرا جنس از ماده اخذ می‌شود و از صورت نوعیه اخذ نمی‌شود به‌جای خودش هست اما پاسخی که مرحوم آخوند از نقض دادند ناتمام است. خب این مطلبی است که در اینجا مسئله نقض شد و اما بنا بر آن مطلبی که بر مبنای ما در عدم حرکت جوهریه عرض کردیم، در آنجا آن مسئله هست حالا آن قضیهٔ حرکت جوهریه را برای وقت و جای خودش بگذاریم تااینکه مسئله [خلط] نشود.

وجود، یک امر غیر مشترک و غیر قابل اتساع

بیان نظریهٔ تعدد صور مختلفهٔ ثابت در ابطال حرکت جوهری

بر آن مبنای ما اصلاً به‌طورکلی ماده وجود خارجی ندارد! آنچه که موجب تشخص است، وجود است و وجود هم صورت ندارد؛ یعنی وجود

یک امر مشترک قابل برای اتساع نیست. کلُ وجودٍ یَختصُّ بِذاتِه و بِنَفسه! هر وجودی برای خودش همان صورت فعلیه است و ابهام در تشخص وجود معنا ندارد، هرجا که وجود تحقق پیدا کرد، آن عبارت از فعلیت و صورت و ظهور است.

پس آنچه را که ما در مورد اشیاء و انواع خارجی مشاهده می‌کنیم گرچه ممکن است که از نقطه‌نظر حرکت، حساسیت، ادراک و سایر مسائل اشتراکاتی بین خودشان وجود داشته باشد ولکن هرکدام از اینها تجلیات خاصه و وُحْدانی آن ذات اقدس حق نسبت به یک امر خاص است و به‌واسطهٔ توالی این تجلیات، شما این را یک امر منتظم واحد می‌بینید؛ وقتی که می‌بینید این واحد است خیال می‌کنید این یک چیز است و وقتی یک چیز شد، اسم این تغییر و تبدلاتی که در او پیدا می‌شود را حرکت جوهریه می‌گذارید درحالی‌که این حرکت، حرکت جوهری نیست بلکه تعدد صور مختلفهٔ ثابت است که همین‌طور هرکدام از اینها یکی پس از دیگری نمود و ظهور دارد و از آنجایی که در این نمود و ظهور

انقطاع و حد فاصل وجود ندارد، همان امر وحدانیِ وجودِ بسیط که قابل تجزی نیست، آن صور مختلفی را که در هر لحظه و آن و هزار بار کمتر از آن حتی درنظر بگیرید، به خود می‌گیرد، شما به آن امر واحد ماده می‌گویید و به آن صورت‌های مختلفی که هست، صورت نوعیه می‌گویید درحالی‌که هرکدام از اینها خودش هم صورت است و هم ماده است و در اینجا ماده‌ای که جنبهٔ ابهام داشته باشد نداریم.

بگویید ببینم مادهٔ این کاغذی که در دست من هست کجاست؟! اینکه ما الآن داریم می‌بینیم عبارت از همین کاغذ و قرطاس است و شکلش هم همین‌طور است و سفیدی آن‌هم همین‌طور است، صورت نوعیه‌اش همین قرطاسیت است و تعلق به ماده گرفته است و ماده‌اش عبارت از یک مادة المواد و هیولایی است که آن در همهٔ اشیاء ساری و جاری است و آن جنبهٔ ابهام دارد. آیا می‌شود چیزی جنبهٔ ابهام داشته باشد و درعین‌حال تحصل داشته باشد؟! یک امر و صورت نوعیه‌ای که جنبهٔ ابهام دارد ـ جنبهٔ ظهور ندارد یعنی صورت نوعیه ندارد ـ ولی ظهورش با آن صورت نوعیه است، اگر آن ماده

وجود دارد و ظهورش با صورت نوعیه است پس ما یک مادهٔ بدون صورت نوعیه را در عالم وجود فرض کردیم که موجود است اما ظهور او به‌واسطهٔ صور مختلفی است که برای او حاصل می‌شود، پیدا می‌شود. خب چطور یک امر مبهم در خارج موجود است؟ اگر امر در خارج موجود باشد همین‌که شما بگویید: موجودٌ و هست، به او صورت دادید. این صورت چیست؟! مشخص نیست، صورت که نمی‌شود مبهم باشد! صورت که نمی‌شود نامعلوم باشد! خود شما می‌گویید: صورت، صورت که نمی‌شود غیر مشخص باشد! بنابراین چطور شما ماده‌ای را تصور می‌کنید که موجود است و با حفظ موجودیت خود ماده، آن ماده برای ظهورش ـ نه برای وجودش ـ نیاز به صورت نوعیه دارد. وجودش هست. اگر شما قائلید که وجودش هست و برای ظهورش نیاز به صورت نوعیه دارد، پس شما در اینجا وجود را بدون صورت فرض کردید و آن محال است! مگر اینکه فرض در اینجا همان وجود بسیط و منتزع از منشأ ذات باشد که همان ربط حیثیت

ربطی اضافهٔ اشراقیه است، خب آنکه دیگر ماده نیست! بحث ما در ماده است؛ ماده ماهیت است و ماهیت ترکیب است، وجود دیگر از قالب ماهیت بیرون می‌رود. ماهیت عارض بر وجود است نه‌اینکه وجود خودش جزء ماهیت باشد. آن حقیقت وجود حقیقت بسیط است. اگر شما در اینجا آن امر ماده و مبهم را موجود نمی‌دانید بلکه وجود او را منوط به صورت نوعیه می‌دانید پس ما ماده نداریم! چرا از اول بگوییم: ماده؟! ماده کجا بود؟! شما یک امر مبهمی را تصور کردید و آن امر مبهم اصلاً در نفسِ ـ وجود ندارد ـ وجودش نیاز به صورت نوعیه دارد پس آنچه هست همان صورت نوعیه است، ماده کجاست؟! شما در اینجا نمی‌توانید ماده‌ای به‌عنوان یک امر مبهمی که بگویید مبهم، تصور کنید؟! پس لیس بموجودٍ چون کلُ وجودٍ متشخصٌ و کلُ متشخصٍ لَه صورةٌ نوعیة. اگر قرار بر این باشد که وجودی به‌عنوان ماده بدون صورت نوعیه فرض بشود، هذا خلافٌ این مسئله تا اینجا عرض شد و إن‌شاءالله تتمهٔ آن را در بحث حرکت جوهریه می‌گوییم. این را گفتم که اگر می‌شود تا آنجا بخوانیم

که مسئله به یک جایی برسد.

فَکونُ النفسِ جوهراً مجرداً و إن کان حقاً لکنَّ کونَها مقومةً لِوجودِ الجسم صادقاً علیها و علی الجسمِ بِالمَعنی الذی هو بِاعتبارِه مادَة بِالمَعنی الذی هو باعتبارِه جنس.[1]

مرحوم آخوند می‌فرماید: «اینکه نفس یک جوهر مجرد است صحیح است، از آنجایی که مقوّم وجود جسم است ـ این صادقاً خبر برای کون اول است ـ صدق می‌کند بر آن صورت و جسمی که به آن معنا و به آن اعتبار، جسم را ماده بدانیم، الجِسم صدق می‌کند. این فاعل برای صادق است و اسم فاعل در اینجا فاعل می‌گیرد، به همان معنایی که این جسم به آن معنا جنس است».

لیسَ باعتبار کونِها ذاتاً جوهریةً منفردَه فإنَّ کونَها حقیقةً أحدیه شیءٌ و کونَها حالاً مِن أحوالِ البدن شیءٌ آخر.

«نه به اعتبار اینکه این نفس دارای ذات جوهری است»، آن وجود فی‌نفسه دارد و برای خودش است، به اعتبار وجود لغیره و به اعتبار تعلقش به این جنابِ ماده است که در اینجا عنوانِ صورت نوعیت به خود می‌گیرد و در تحت همان قانونی که ما گفتیم ـ صورت نوعیه عرض لازم خاص است و جوهر نیست ـ داخل می‌شود.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.

فإنَّ كونَها حقيقة ... اوّلی وجود فی‌نفسه است و ذاتش حقیقت احدیتی است که ثانی ندارد و این در مقام ذات خودش محفوظ است و مربوط به خودش است ولی چون به بدن تعلق گرفته است، در اینجا عنوان صورت نوعیه پیدا کرده و صورت نوعیه هم که عرض لازمِ خاصِ است و جوهر نیست. به این حساب می‌شود گفت که جوهر نیست و در تحت آن قاعدهٔ کلی ما که صورتِ نوعیه، عرض لازم و خاص است داخل می‌شود. بنابراین نمی‌توان جنس را از او اخذ کرد چون اخذ جنس باید از ذاتیات باب ایساغوجی باشد و عرضِ لازمِ خاص، ذاتی نیست.

نَظیرُ ذلک ما یُقالُ فی دفعِ ما یَرِدُ علیٰ قاعدة الحُکَماء أنَّ کلَّ حادثٍ یَسبِقُه استعداد مادةٌ مِنَ الانتقاض بِالنفوسِ المجردةِ الحادثةِ کما هو رأی المعلم الأول.

نظیر این مطلب در اینجا در دفع این گفته می‌شود، نقضی به قاعدهٔ حکما وارد می‌شود که اتفاقاً این خیلی عجیب است که تأیید همان مطالب ما را می‌کند ایشان فرمودند: «قاعدهٔ کلی این است که هر حادثی که آن حادث مسبوق به یک استعداد باشد آن حادث طبعاً باید حوادث مادی باشد و نمی‌شود حوادث معنوی باشد که در مرتبهٔ ابداعیات و اینها باشد و به نفوس مجرده که اینها حادث هستند

انتقاض شده است همان‌طور که معلم اول هم همین این‌طور می‌فرمایند». نفوس مجرده درعین‌حال که اینها مجرد هستند درعین‌حال حادث هم هستند. شما خودتان می‌گویید: «جسمانية الحدوث و روحانية البقاء»، این نفوس مجرده در عین تجردشان حادث هستند و درعین‌حال مسبوق به استعداد هستند. بالأخره این ماده آمده الآن در ظرف مناسب قرار گرفته و کم‌کم رشد کرده تا به مقام ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾ رسیده است. همین ماده که استعداد و قابلیت برای جلب این نفس و روح و پدیده و امر دیگری را هم دارد، آن پدیده هم باید مادی باشد چون خودش مادی است، نمی‌شود که خودش ماده باشد و نتیجه‌اش روحانی و مجرد باشد. بین علت و معلول باید سنخیت وجود داشته باشد. خب در اینجا اینها این را نقض کردند.

دفع این انتقاض به این است که بله، در اینجا هم این ماده می‌بایست به یک نتیجهٔ مادی برسد ولی در اینجا یک‌دفعه اوضاع عوض می‌شود و کار ملائکه

تغییر و تبدل پیدا می‌کند و به‌جای اینکه بیایند نتیجه را مادی بکنند نتیجه را مجرد می‌کنند! این خلاصهٔ کلام مرحوم آخوند است که آن وجودِ مبدأ فیاض به‌جای یک افاضهٔ ماده، افاضهٔ مجرد کرد. آن دیگر مربوط به اوست؛ دیگر مربوط به آن بزرگوار است که آن کرامت و آن فیضش آمده یک چیز بهتر و بالاتر را داده است!

و هو أنَّ البدنَ الإنسانی لمّا استَدعیٰ بِاستعدادِهِ الخاص صورةً مدبرةً لَه متصرفةً فیه أی أمراً موصوفاً بِهذِه الصفة مِن حیثُ هو کذلك فَوجبَ علی مقتضی جودِ الواهبِ الفیاض وجودُ شیء یکون مصدراً لِلتدابیرِ الإنسیة و الأفاعیلِ البشریة و هذا لا یمکنُ إلا أن یکونَ ذاتاً مجردةً فی ذاتِها فَلا محالةَ قَد فاضَ علیه حقیقةُ النفسِ لا مِن حیثُ إنَّ البدنَ استدعاها بَل مِنُ حیث عدمِ انفکاکِها عمّا استدعاه البدنُ.

تعریف استعداد وجودی

«خود بدن انسانی با آن استعداد خاصی که دارد» نه عام، چون استعداد عام در همهٔ اشیاء هست؛ سنگ هم می‌تواند انسان بشود ولی استعدادش عام است. استعداد خاص عبارت از همان قابلیتِ فعلیِ خارجی است که از نظر منطقی به آن استعداد وجودی می‌گویند؛ آن استعداد خاص که مربوط به نطفه و علقه و اینهاست. «این استعداد خاص وقتی استدعای صورت مدبّره‌ای می‌کند که در آن تصرف کند یعنی استدعای امری را می‌کند که بتواند تغییر و تبدلات را در او ایجاد کند پس همان‌طوری‌که آن واهب فیاض این ماده را به این شکل درآورده و این

تغییر و تبدلات را در او ایجاد کرده است واجب است نتیجه و حاصل این تغییر و تبدلات یک حقیقتی باشد که بتواند مصدر تدابیر انسیه و کارهای بشری باشد و با سایر امور تفاوت پیدا کند»؛ باید بین آنها فرقی باشد و آن هم باید حتماً مجرد باشد. پس در اینجا در واقع یک کرامتی از وجود این مبدأ فیاض است به اینکه نتیجه را ماده قرار نداده بلکه نتیجه‌اش نفس ناطقه است.

و هذا لا یمکن ...؛ «و این غایت و غرض حاصل نمی‌شود مگر ذاتی باشد که در ذاتش تجرد باشد، پس لا محال این حقیقت نفس بر این جسم تجلی کرد نه از حیث اینکه بدن آن را استدعا کرده است»، بدن استدعای یک امر مادی را می‌کند اما ملائکه می‌آیند چربش می‌کند و مجرد می‌آورند! این استدعا می‌کند می‌گوید: خدایا به من پنج تومان بده، وقتی خدا می‌خواهد بدهد پانصد تومان می‌دهد! این استدعای پنج تومان را دارد ولی آن می‌گوید که من واهب فیاض هستم و در اینجا خلاصه یک امر بسیار بالاتری را به تو افاضه می‌کنم! بدن استدعای این را

نکرده تا نقض وارد بشود.

«بَل مِنُ حیث عدمِ انفکاکِها عمّا استدعاه ...

بلکه از حیث عدم انفکاک حقیقت نفس از آنچه که بدن استدعا می‌کند منفک نیست»؛ یعنی بدن استدعای یک امر مادی را می‌کند که بتواند آن را اداره بکند ولی خودش نمی‌داند که این اداره و تدبیر و اینها یک امر بالاتر از ماده را می‌طلبد لذا آن بالاتر را خدا به این بدن افاضه می‌کند.

تلمیذ: آن قیاس در ...

استاد: همان جسم دیگر؛ جسمی که در ظرف خاص برای رسیدن به همان نفس ناطقه قرار گرفته است.

تلمیذ: ... استعداد ماده را دارد ...

استاد: ﴿ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾؛ همین سلسلهٔ علقه و مضغه و ... و همین جسم، ایشان می‌گویند: در نتیجه باید خودش به یک نتیجهٔ مادی برسد ولی از آنجایی که این با بقیه فرق می‌کند، این در ذات خودش یک هدف و غایت

مقصود بالاتری را از سایر اجسام تقاضا می‌کند که با سایر افراد فرق کند که همان حقیقت انسانی است.

بنابراین این حقیقت انسانی زاییدهٔ سیر این جسم نیست، این حقیقت انسانی هدفی است که خود آن فیاض به‌خاطر اینکه بتواند [این انسان] امتیاز پیدا کند می‌دهد نه به‌خاطر اینکه خود این، استدعا دارد خود این استدعای ماده را می‌کند و بیش از قدرت ندارد و کاری از او برنمی‌آید.

فالبدنُ استدعى بِمزاجِه الخاصِ أمراً مادياً لكن جودَ المبدأ الفياضِ اقتضى ذاتاً قدسيةً و كما أنَّ الشيءَ الواحدَ يكونُ جوهراً و عرضاً بِاعتبارين كما مرَّ فَكذلكَ قد يكونُ أمرٌ واحدٌ مجرداً و مادياً باعتبارينِ فالنفسُ الإنسانيةِ مجردةٌ ذاتاً ماديةٌ فعلاً فَهى مُن حيثُ الفعلِ مِنَ التدبيرِ و التحريكِ مسبوقةٌ بِاستعدادِ البدن مقترنة بِه.[1]

«پس بدن با مزاج خاص خودش و با همان کیفیت شاکلهٔ خاص خودش یک امر مادی را استدعا می‌کند لکن جود مبدأ فیاض اقتضای ذات قدسی را می‌کند» برای این مسئله‌ای که در اینجا عبارت از همان تدبیر بدن و رسیدن به افاعیل انسیهٔ بشریه و کمالات است.

و كما أنَّ الشيءَ الواحدَ ...؛ «همان‌طوری‌که

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و پس از آن، آن علقه را مُضغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضغَه را استخوان‌های جنین نمودیم و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»

شیء واحد می‌تواند هم جوهر باشد و هم عرض باشد به دو اعتبار؛ یکی به اعتبار ذات خودش ممکن است جوهر باشد ولی به اعتبار تعلقش به بدن ممکن است عرض باشد که در مورد نفس ناطقه گفتیم، همین‌طور گاهی یک امر واحد به دو اعتبار، هم می‌شود مجرد باشد و هم مادی باشد و نفس انسانیه ذاتاً مجرد است ولی فعلاً مادی است ـ البته ما این مطلب را قبول نداریم و حالا این را در باب نفس مطرح می‌کنیم ـ از حیث فعل از تدبیر و تحریک و این کارهایی را که می‌کند مسبوق به استعداد بدن است»؛ قلب می‌زند ریه حرکت می‌کند چشم دارد می‌بیند این کارها را چه کسی دارد می‌کند؟! نفس می‌کند پس الآن جنبهٔ مادی دارد چون نفس آمده در ماده این فعل را انجام می‌دهد یعنی آمده همین شده است.

البته آنچه که مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند خالی از دقت نیست؛ مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند که شما نگاه نکنید که نفس یک امر جدایی است، بدن یک امر جدایی است و از آن بالای پشت‌بام دارد نگاه می‌کند که این کار را

بکن، این‌طور نیست. نفس و روح به‌واسطهٔ تجردی که دارد می‌آید این ماده را در خود هضم می‌کند ماده و جسم را در خود حل می‌کند به‌طوری که شما دیگر دو چیز نمی‌بینید؛ بدن نمی‌بیند بلکه نفس ناطقه است که دارد می‌بینید و واقعاً هم همین‌طور است؛ یعنی کار بدن که دیدن نیست بدن که عرضه ندارد، اگر می‌توانست وقتی که مرده است چرا نمی‌بیند؟! نفس ناطقه است که دارد می‌بیند نفس ناطقه است که دارد می‌شنود نفس ناطقه است که دارد احساس می‌کند نفس ناطقه است که آن شمّ و بویایی را دارد ادراک می‌کند منتها این نفس ناطقه به‌واسطهٔ تجردی که دارد قابلیت تلبّس به دو لباس تجرد و ماده دارد؛ چون تجرد دارد می‌تواند خود را از این بدن بیرون بکشاند و ارتباطش را با بدن قطع کند و به‌واسطهٔ وجود مستقلی که دارد خودش، دارای افاعیل خاص خودش باشد، کارهای خاص خودش را بکند، تصرفات خاص خودش را داشته باشد و مشاعر و علوم و معارفی که خودش می‌تواند در عالم خودش در فضایی غیر از این فضا داشته باشد. همین‌طور

می‌تواند خودش را پایین پایین پایین بیاورد و در سطح ماده و همنشین با ماده بشود به‌طوری که بگویند که این آن است، خب همین نفس دارد می‌بیند همین نفس دارد گوش می‌دهد و همین نفس ... لذا ایشان می‌فرمایند که فعلاً از این نظر ماده است. ولیکن در اینجا یک مسئلهٔ دقیق‌تر از این‌هم وجود دارد.

و أما مِن حيثُ الذات و الحقيقة فَمنشأُ وجودِها جودُ المبدأ الواهب لا غير فَلا يَسبقها مِن تلك الحيثيةِ استعدادُ البدن و لا يلزمها الاقتران فی وجودِها بِه و لا يلحَقُها شیءٌ مِن مثالبِ الماديات إلا بِالعرض.

«اما از حیث ذات و حقیقت خودش، منشأ وجودش جود مبدأ واهب است و غیر از آن نیست که آن‌هم مجرد است و از این نظر دیگر استعداد بدن قبل از او نیست و آن از یک جای دیگر دارد می‌آید و لازم نیست که اقتران در وجود او پیدا بشود؛ نه آن برای خودش احکام جدا و خاص خودش را دارد و این امور مادی بالعرض به او ملحق می‌شود ولیکن در واقع و در ذات خودش هیچ نیازی به ماده و مادیات ندارد.»

فَهذا ما ذكرتُه فی دفعِ ذلك الإيراد علی تلك القاعدة فانظر إليه بِنظرِ الاعتبار إذ معَ وضوحِه لا يخلو عن غموضٍ و يمكنُ تأويل ما نُقِلَ عن أفلاطونِ الإلهی فی بابِ قِدَمِ النفس إليه بِوجهٍ لطيف.

همان‌طوری‌که ایشان اشاره کردند که در اینجا مسئله خالی از غموض نیست و شاید منظور ایشان

که این مسئله را می‌گویند، اشاره به همان مطلبی باشد که ما در باب صورت نوعیت نفس گفتیم. ممکن است این‌طور باشد. خب افلاطون هم قائل به همان روحانیة الحدوث نفس است.

تلمیذ: عدم تأثیر نفس ناطقه در بدن و در ماده یا صورت ظاهری ...

استاد: عدم تأثیر؟! چرا؟! تأثیر می‌گذارد. من نگفتم که تأثیر نمی‌گذارد. نفس ناطقه در بدن تأثیر می‌گذارد منتها تأثیرش به‌عنوان صورت گرفتن ظاهر نیست که آن ..

تلمیذ: تأثیر در صورت ظاهری منظورم است، شما آن را نفی می‌کنید؟!

استاد: بله، این تأثیری که نفس ناطقه می‌گذارد بله تأثیرش که ..

تلمیذ: «سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ»[1] یا در بعضی از روایات راجع به صلاة اللیل داریم که در همان روز ممکن است تأثیرش در صورت ظاهر شود.

استاد: این تأثیر در صورت ـ همان‌طوری که گفتم ـ به‌خاطر همان هضم شدن ماده در آن نفس ناطقه است و تدبیری است که آن را به اَشکال مختلف می‌کند. بله، ما قبول داریم که یکی از علل این تغییر و تبدلاتی که در صورت انسان، نه‌تنها در صورت انسان بلکه در سایر اعضاء و جوارح انسان پیدا

---

[1] . سوره فتح (۴۸) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۲۸:
«در سیمای چهره آنان از آثار سجده علامت‌هائیست.»

می‌شود به‌واسطهٔ همین تغیر و تحولاتی است که در نفس ناطقه هست. ممکن است در قلب انسان تغییراتی پیدا بشود یا به‌خصوص در کبد انسان، یا در چشم که آن شعر دارد:

انوار جمال توست در دیدهٔ هر مؤمن *** آثار جلال توست در سینهٔ هر کافر[1]

شکل و قیافهٔ ظاهری شخص آینه و نشان‌دهندهٔ باطن او

شما از چشم شخص می‌توانید متوجه شوید که دزد است یا دزد نیست درحالی‌که چشم شخص خیلی هم قشنگ است! ولی همین‌که نگاه می‌کنید چشم نشان می‌دهد! از چشم نگاه می‌کنید و شغل شخص را می‌فهمید که این شغلش چیست! از چشم نگاه می‌کنید و میزان عطوفت نفسی و میزان قساوت قلبی افراد را تشخیص می‌دهید. به‌خصوص چشم خیلی در این مسئله نقش اساسی دارد و اتفاقاً امروزه هم نسبت به این مسائل خیلی دارند کار می‌کنند و به یک نتایجی هم خودشان رسیدند.

کیفیت صوت شخص نشان‌دهندهٔ مرتبهٔ روح او

و همین‌طور از صحبت فرد می‌توانید به میزان آن روحانیت و صفا و نورانیتش پی ببرید. گرچه او را

---

[1] . غزلیات شمس مغربی، غزل ۹۹.

ندیده‌اید مثلاً شما یک نوار از یک نفر پر کنید و پیش کارشناس ببرید، او به شما می‌گوید که او کیست! یک صحبت عادی کرده است که مثلاً «آب بیاور، فلان کن قند بیاور چایی بیاور» نیاز نیست حتماً [صحبت خاصی باشد]، کیفیت صحبت نشان می‌دهد که این دارای چه مرتبه‌ای از روح می‌باشد.

یک وقت در یک جایی بودم یک نواری از شخصی بود این را پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ داشتیم گوش می‌کردیم. چند نفر بودند و صحبت می‌کردند، آن شخص هم ناآشنا بود. مثلاً صحبت‌های عادی بود و راجع به یک قضیه باهم صحبت می‌کردند، [تا صحبت] یکی از اینها رسید ایشان فرمودند این کیست؟! درحالی‌که صحبت عادی و مطالب عادی بود، گفتم که یکی از افرادی است که اخیراً با او آشنا شدم، فرمودند که این قابلیت دارد! از کجا فهمیدند؟! حالا یک مسئلهٔ دیگر ممکن است باشد و بگوییم که به‌خاطر یک جهتی است ولی این نبوده است. نمی‌خواهم بگوییم که حتماً صوت لازم است، شاید نیاز به صوت نباشد،

بله برای ایشان که مسائل مشخص است.

پس همین صحبتی که می‌کند یا آواز بخواند مثلاً یک شعر با صدا بخواند از کیفیت تُن صدا و آواز شما می‌توانید به خصوصیات درونی آن فرد پی ببرید، منتها کار می‌خواهد تا پی ببرید که این کیست و چیست و چه‌کاره است! اصلاً چه‌کاره است! از کیفیت صحبت، جرم شناخته می‌شود که مجرم کیست! گرچه مثلاً شخص هیچ چیزی نگوید، مثلاً یکی جرمی را انجام داده و افراد در این قضیه صحبت می‌کنند، شما می‌فهمید که باید کار این شخص باشد!

تأثیر نفس ناطقه در بدن

خیلی مسائل عجیبی است اسراری در عالم وجود هست! همهٔ اینها به جهت آن شدت احاطه و شدت ولایت و شدت اتحادی است که نفس ناطقه با بدن دارد خب این تأثیرات را ایجاد می‌کند و قبول داریم ولی صورت نوعیه یعنی همین‌که الآن شما دارید می‌بیند این صورت نوعیه علل و عوامل خاص خودش را دارد. ممکن است یک مقداری مربوط به آن نفس ناطقه است یک مقداری مربوط به تغذیه

است یک مقداری مربوط به ورزش است ...؛ شما ورزش کنید چهرهٔ شما بشاش و ورزش نکنید کبود می‌شود، به نفس ناطقه چه‌کار دارد؟! یا مثلاً فرض کنید فلان مرض برایتان پیدا بشود شکل به یک کیفیت دیگر برمی‌گردد و اصلاً قیافهٔ شخص برمی‌گردد و قیافه‌اش یک وضعیت دیگر پیدا می‌کند؛ میکروب رفته و این کار را کرده است و به نفس ناطقه ارتباطی ندارد.

جنبهٔ بروز و ظهور نفس از ماوراء ماده

بله، نفس ناطقه در آن خصوصیاتی که از خودش نشان می‌دهد آن خصوصیات نیاز ندارد به اینکه حتماً یک ماده‌ای در کار باشد بلکه آن جنبهٔ بروز و ظهور نفس از ماوراء ماده برای انسان تجلی می‌کند منتها آدم خیال می‌کند که در ماده است! متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟! یعنی شما به ماده نگاه می‌کنید درحالی‌که ماده چیزی نیست ولی آن نفس ناطقه به‌واسطهٔ احاطه‌ای که دارد، آن حالات روحی یا معنوی یا حالات کدورت خودش را به‌واسطهٔ ماده به بیرون بروز می‌دهد! حالا آن گیرنده باید بگیرد که این چیست! ممکن است هزار نفر هم باشند هیچ

چیزی نفهمند.

در همان قضایا و شلوغی‌های آخرِ زمانِ شاه، یک روز من یک روزنامه‌ای را پیش مرحوم آقا بردم و از این سرلشگرهای آن زمان و آن درجه‌دارها و اینها که در آن موقع بودند [عکس در آن بود] یک‌دفعه ایشان گفتند که این کیست؟! گفتم که آقا این خسروداد است فرمودند: چقدر این قسی است! گفتم که بله یک جریانی هم در قم پیش آورد ایشان آمده بود و حتی باعث کشتن شخصی شده بود. گفتند که این خیلی عین مغول‌ها می‌ماند! مثلاً افراد دیگر از سردمداران آن زمان که بودند می‌گفتند که آنها خصوصیاتشان فرق دارد و تفاوت‌هایی با این شخص دارند.

واقعاً عجیب است آدم وقتی گاهی اوقات نگاه می‌کند مثلاً بعضی از اوقات آدم عکس‌هایی را این‌طرف و آن‌طرف می‌بیند می‌گوید: اوه اوه اوه! چه خبر است! درحالی‌که هیچ کسی هم خبر ندارد و در میان مردم رفت‌وآمد دارند و زندگی می‌کنند و خیلی‌ها هم ممکن است به اینها به دیدهٔ تحسین نگاه کنند ولی خدا می‌داند که این وسط چه خبر است و

خدا می‌داند که قضیه چیست! آن‌وقت اینجاست که انسان به مطالب بزرگان می‌رسد که خلاصه باید نور وجود داشته باشد! حالا ما که چیزی نمی‌فهمیم ولی آن‌قدر کار و اوضاع خراب است که ما هم دیگر متوجه می‌شویم! ما که هیچ چیزی سرمان نمی‌شود!

وقتی که بزرگان می‌فرمودند: «تا انسان نور نداشته باشد که با نور افراد را محک بزند و بشناسد، ره به جایی نمی‌برد» واقعاً انسان در این احوال زمانه به این نکته می‌رسد که آنها چه می‌گفتند و إن‌شاءالله خدا دست همه را بگیرد و از این فتن آخرالزمان همه را حفظ کند که غیر از او، خیلی مشکل است که انسان بتواند تکیه بر خودش بکند و بخواهد خودش فی‌حدّنفسه با فکر و بینش و با احساسات خودش مشکلات را ردّ و حل کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد